رمز و رازهای زندگی شهید سیدحسین آملی که پس از ۳۵ سال جانبازی آسمانی شد

# سیدحسین جانبازی را لطف خدا در حقش می‌دانست

**احمد محمدتبریزی**

**هر آدمی در درون زندگی‌اش صدها راز نهفته دارد که پی بردن به آن رازها کاری سهل و آسان است. چون جنس رازها از جنس مشکلات و مسائل روزمره هستند که خیلی ساده گره‌گشایی می‌شوند. در میان جمعیت گسترده آدم‌ها تعداد معدودی هستند که به‌سادگی نمی‌توان پی به رازهای زندگی‌شان برد؛ چراکه جنس دغدغه‌هایشان با همه فرق دارد و جهان هستی را طور دیگری می‌بینند. دنیا آنطوری که خودش را برای دیگران نشان می‌دهد برای این افراد جلوه ندارد و آنها خیلی دلبسته و فریفته این دنیای زودگذر و فانی نمی‌شوند. به همین خاطر ناراحتی و خوشحالی، ناکامی و کامیابی و آسانی و سختی‌های روزگار خیلی تغییری در درونشان به وجود نمی‌آورد. در برابر سرد و گرم دنیا یکدست می‌مانند و راضی‌اند به رضا و مصلحت خدا. در هر حالتی شاکرند و از هر لحظه زندگی‌شان به چشم یک فرصت برای بندگی نگاه می‌کنند. «سیدحسین آملی» یکی از همین آدم‌ها بود. جانبازی که وقتی در سال ۱۳۶۳ قطع نخاع شد و دیگر هیچ‌وقت زندگی‌اش مثل روزهای قبل نشد، هیچ‌گاه لب به گله و شکایت باز نکرد، ناامید نشد و همچون گذشته باامید و باروحیه به زندگی‌اش ادامه داد. شهید آملی پس از ۳۵ سال پنج‌شنبه ۲۹ فروردین ماه امسال به دوستان شهیدش پیوست و به آسمان‌ها پر کشید.**

## مردانگی یک نوجوان

اهل ساری بود. زمانی که جنگ شروع شد ۱۵ سال بیشتر نداشت و مثل تمام نوجوانان آن زمان پر از شور و شوق دفاع از میهن و دینش بود. سینه‌اش پر از آرزوی شهادت و وجودش مملو از شجاعت و ایمان بود. جوانان و نوجوانان آن سال‌ها آمده بودند تا برای آیندگان تاریخ‌سازی کنند و به الگوهایی برای معرفی ایثار و فداکاری برای نسل‌های بعد تبدیل شوند. آن نسل نوجوانانی بودند که با انقلاب امام خمینی به یکباره مرد شدند و با رهبری امام هیچ چیزی جلودارشان نبود.

اولین بار سال ۱۳۶۲ در ۱۸ سالگی عازم جبهه شد. رفتن به جبهه برای او نه یک تصمیم احساسی بلکه عملی از روی آگاهی و اعتقاد بود. او با بینش و بصیرت نیاز زمانه‌اش را دریافته بود و می‌دانست دفاع از کشور وظیفه اوست. خودش درباره دلیل رفتنش به جبهه چنین می‌گفت: «شاید آن موقع خیلی‌ها فکر می‌کردند که نوجوان‌ها و جوان‌ها به عشق تیر و اسلحه به جنگ می‌روند اما درواقع اینطور نبود، پشت صحنه رفتن‌ها یک بحث اعتقادی مطرح بود. من هم به عشق اسلام و دفاع از وطن بود که به جبهه رفتم البته در این تصمیم، تشویق‌های برادر بزرگم خیلی مؤثر بود. ایشان زودتر از من به جبهه رفت و مروج من بود. همیشه برایم از فضای جبهه می‌گفت و اینکه رزمنده‌ها چقدر فداکاری دارند و این فضا چقدر متفاوت است.»

دو برادر دیگر حسین در جبهه حضوری فعال داشتند. حسن که مشوق حسین بود چندین بار در جبهه‌ها جانباز شد و پس از بهبودی دوباره به سوی جبهه حرکت می‌کرد. برادر دیگرش سیدمهدی به فیض شهادت نائل آمد. سیدمهدی سکاندار نیروی دریایی بود، اما در رسته پیاده‌نظام وارد عملیات شد. فرمانده دسته بود و درنهایت در فاو به شهادت رسید.

## به وقت دلتنگی

رفتن به جبهه دنیای تازه‌ای را پیش چشم‌های سیدحسین گشود. با اولین قدم‌های او بر زمین‌های خاکی منطقه ناگهان همه چیز معنای دیگری یافت. فضایی که در کنار بقیه رزمندگان دیده بود را هیچ‌وقت هیچ‌جای دیگری تجربه نکرد. هر روز دلش برای آن روزها پر می‌کشید و دلتنگ دوستان و همرزمانش می‌شد. معتقد بود فقط کسی معنویت این فضا را درک می‌کند که خودش آن را تجربه کرده باشد و او که آن زمان و مکان را تجربه کرده بود، هر روز دلتنگی به سراغش می‌آمد. سیدحسین با خاطرات آن دوران نفس می‌کشید و با مرور خاطراتش سفری به آن روزها می‌کرد.

خیلی اهل صحبت و حرف زدن نبود ولی هرگاه می‌خواست از جبهه بگوید، آنجا را چنین توصیف می‌کرد: «آنجا محبت حاکم بود، صمیمیت حاکم بود، عشق موج می‌زد، بچه‌ها برایشان فرقی نمی‌کرد در چه شرایطی باشند، زیرانداز داشته باشند، یا نه، غذا داشته باشند یا نه. آب باشد یا نباشد... همه رفته بودند جانشان را فدا کنند و همین انگیزه یک اتحاد خاصی بینشان به‌وجود آورده بود که زیبا می‌نمود. آنجا رفاقت اصلاً مطرح نبود، هرچه بود برادری بود. یعنی رزمنده‌ها با هم برادر بودند. می‌خواهم بگویم تا این حد به هم نزدیک بودند. شاید حتی بین برادرها اختلاف به‌وجود بیاید، اما در جبهه محال بود بین رزمنده‌ها اختلاف باشد. بچه‌ها نسبت به هم فداکاری زیادی داشتند، مثلاً همه ما شنیده‌ایم که قمقمه آبشان را به هم می‌دادند و خودشان ساعت‌ها تشنه بودند... اتحاد خاصی در جبهه بین رزمنده‌ها بود.»

او که آن روزهای پر از عشق و مروت را دیده بود زندگی در زمانه بی‌معرفتی با مرامش نمی‌خواند. سیدحسین زمانی در جبهه بالاترین آرمان‌های انسانی را دیده بود و بودن در دنیای مادی رنگارنگ با حال و احوالش جور درنمی‌آمد. بخشی از وجود سید در مناطق عملیاتی جامانده بود و دلش سادگی‌های جبهه و رفاقت‌های ناب همرزمان را می‌خواست.

## روزهای جانبازی و امیدواری

یک سال پس از اعزامش آن روز مهم که زندگی سیدحسین را برای همیشه تغییر داد فرا رسید. او هیچ‌گاه ۱۷ خرداد ۱۳۶۳، منطقه مریوان کردستان را فراموش نکرد. قبل از اجرایی شدن عملیات والفجر ۴ با بقیه رزمنده‌ها در یک عملیات ضربتی شرکت کرده بود که تیر می‌خورد و از ناحیه گردن قطع نخاع می‌شود. بعدها به خاطر پیشرفت بیماری اول پای راست و بعد پای چپش را قطع می‌کنند.

تا وقتی که پاهایش را قطع نکرده بودند، امیدوار بود که روزی دوباره راه برود، ولی قطع کردن هر دو پایش آرزوی سیدحسین برای گام برداشتن دوباره را از بین برد. با اینکه آرزویش برای راه رفتن از بین رفت اما هیچ‌گاه آرزویش برای زندگی از بین نرفت. می‌گفت ناامیدی دشمن خداست و همیشه باید به لطف خدا امیدوار بود. حتی در روزهای سخت جانبازی به دیگران امیدواری می‌داد که از لطف و مصلحت خدا غافل نشوند و نگذارند ناامیدی که بزرگ‌ترین دشمن بشر است، بر آنها غلبه کند.

سیدحسین به همه می‌گفت: «مگر باید حتماً روی دو پایم راه بروم که معنای زندگی را درک کنم. شاید دیگران با این شرایط اذیت شوند اما من اصلاً اینطور نیستم. من این جانبازی‌ام را برای آخرت خودم هزینه کرده‌ام. خدا به این کار من نیاز نداشت. من نیاز به این جانبازی داشتم و همیشه خدا را شکر می‌کنم.» روحیه و ایمان سید برای همه مثال‌زدنی و وجودش نعمتی برای دیگران بود.

> با اینکه آرزوی سید برای راه رفتن از بین رفت اما هیچ‌گاه آرزویش برای زندگی از بین نرفت. می‌گفت ناامیدی دشمن خداست و همیشه باید به لطف خدا امیدوار بود. حتی در روزهای سخت جانبازی به دیگران امیدواری می‌داد که از لطف و مصلحت خدا غافل نشوند و نگذارند ناامیدی که بزرگ‌ترین دشمن بشر است، بر آنها غلبه کند

## ازدواجی آسمانی

سیدحسین با همین روحیه سال ۱۳۷۳ تصمیم به ازدواج گرفت و به خواستگاری رقیه احمدی رفت. آنها سال ۱۳۷۶ با همدیگر ازدواج کردند تا فصل تازه‌ای در زندگی سیدحسین شروع شود. رمز و رازهای زندگی سید با ورود همسری صبور و مهربان بیشتر هم می‌شود.

اصلاً پازل زندگی سید بدون حضور همسرش یک تکه بزرگش را کم داشت. برای دیگران چنین ازدواجی خیلی عجیب بود ولی خانم احمدی با عشق و آگاهی و رضایت با سید ازدواج کرد. شاید او آمد تا بعدها بیشتر برایمان از بزرگی و عظمت سید بگوید.

همسر سید قبل از ازدواج تمام مسائل را پذیرفت و از صمیم قلب دوست داشت با یک جانباز و به‌ویژه سیدحسین ازدواج کند. به همه درباره زندگی‌اش می‌گفت که زندگی خیلی خوبی داریم و از زندگی‌مان راضی هستیم. ایشان برای زندگی با سید چیزی را دیده بود که ورای چشم سر است. همسر سید او را با چشم دل دیده بود و زندگی با سید برایش پر از زیبایی بود. او عمق وجود و روح بزرگ سید را دیده بود و می‌دانست در کنار سید بودن و با سید ماندن چه زیبایی‌هایی دارد. خانم احمدی زندگی با سید را اینگونه توصیف کرده بود: «آقای آملی جسمشان مجروح است ولی روحشان بیمار نیست بلکه کاملاً سالم و زیباست. ایشان روح بسیار بزرگی دارد. همه می‌گویند هر آدم دیگری جای آقای آملی بود آنقدر بانشاط نمی‌ماند. به قدری روحیه‌شان بالاست که فکر نمی‌کنید با کسی که بدنش مجروحیت دارد زندگی می‌کنید. زندگی‌مان با وجود چنین روحیه‌ای کاملاً عادی است و هیچ تفاوتی با دیگران ندارد. ایشان انسان باایمانی است. سید هم که هستند و خدا توجه ویژه‌ای به او کرده است. شیرینی‌ها و احساس این زندگی قابل بیان و توصیف نیست. واقعاً زبانم از بیانش قاصر است. باید زندگی روزمره‌مان را ببینید تا متوجه منظورم شوید. همسران جانبازان زندگی ویژه‌ای دارند و هر کدام‌شان یک سبک زندگی خاص دارند که اتفاقاً خیلی زیباست.»

## آرامش سید

حال سید از سال ۱۳۸۱ به بعد رو به وخامت گذاشت. در کنار دردهای جانبازی، مشکلات کلیوی‌اش شروع شد و کلیه و مثانه‌اش را درآوردند. یک روز در میان باید دیالیز می‌شد. روزها اگرچه سخت می‌گذشتند ولی این سختی پیش چشم‌های سید و همسرش شیرینی‌های خودش را داشت. همسر سید در جواب به کسانی که درباره سختی‌ها می‌پرسیدند، می‌گفت: «وقتی ایمان باشد خدا صبر هم می‌دهد و موجب می‌شود در همان راه بماند. هر کس هدفی دارد و وقتی وارد یک زندگی شدی باید تا انتهایش باشی. من چنین عقیده‌ای دارم و زمانی که سید را انتخاب کردم تا آخرش هم خواهم ماند. به قول معروف خدا یکی و یار هم یکی.»

سیدحسین به سختی‌های همسرش در زندگی آگاه بود و چندین بار گفته بود نمی‌توان وجود همسرم را نادیده گرفت: «ایشان همسر من، دوست من، پدر، مادر، برادر و همراه من است. جای همه هوای من را دارد. همسرم در رشد و تقویت روحیه‌ام تأثیر بسیاری داشته است و حضورش باعث شده که من تحملم بیشتر باشد. من هرچه بگویم کم گفته‌ام و با هرچه بخواهم جبران کنم نمی‌توانم. همه کارهای من را هم خودش انجام می‌دهد و همه اینها جز به عشق و صبوری ممکن نیست.»

همسر سید آمد تا این مسیر معنوی را با شوهرش شریک شود. وجود سید بانویی صبور و باایمان را به ما معرفی کرد که در عاشقی کردن نمره ۲۰ گرفت. از زندگی مشترک سید می‌توان ساعت‌ها حرف زد و درس یاد گرفت و خسته نشد. این حجم از عشق، علاقه، ایمان، فداکاری و ازخودگذشتگی در زندگی‌شان منحصربه‌فرد بود.

سید از مدت‌ها پیش خودش را آماده شهادت کرده بود. گاهی خواب‌هایی می‌دید و با همسرش درباره‌اش صحبت می‌کرد. چندی پیش به همسرش گفته بود: «به احتمال زیاد رفتنی باشم.» و اشاره‌هایی کرده بود که اگر من رفتم تو مقاوم باش. از شهادت و رفتن ترسی نداشت و آرامش خاصی که در وجودش بود نشان از ایمان و مصمم بودنش می‌داد.

سیدحسین با جانبازی، ایمان و شهادتش زیباترین حرف‌ها را به یادگار گذاشت. او بخش زیادی از رازهایش را با خودش برد ولی وجودش به همه نشان داد چگونه می‌توان با تکیه بر خدا بر هر سختی و مشکلی فائق آمد. شهید آملی در سخت‌ترین شرایط وجودش آرامش محض بود. روحیه بالایش یادمان داد ناامیدی در دل‌هایی که با یاد خدا زنده‌اند معنایی ندارد.

یادکرد

خاطراتی از عمو حسن

## پیرمردی که دست رزمنده‌های جوان را می‌بوسید

**غلامحسین بهبودی**

**خدا به بعضی از آدم‌ها چنان عزتی می‌دهد که عمری را به سربلندی و کرامت زندگی می‌کنند و عاقبت به بهترین مرگ‌ها که همان شهادت در راه خداست از دنیا می‌روند. شهید حسن امیری یکی از همین بندگان عزیز کرده خدا بود! پیرمردی که در سن ۶۰ سالگی به جبهه رفت و بعد از مدت‌ها حضور در مناطق عملیاتی در جریان عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. عمو حسن متولد سال ۱۳۰۱ بود. اگر شهید نمی‌شد، یحتمل تا الان که ۹۷ سالش می‌شد، به مرگ طبیعی از دنیا می‌رفت، اما همت او و برکتی که خدا به عمرش داد، باعث شد تا به عنوان یک رزمنده اسلام، ردای شهادت به تن کند. متن زیر خاطراتی از این شهید بزرگوار برگرفته از کتاب «عمو حسن جبهه‌ها» است که تقدیم حضورتان می‌کنیم.**

• عمو حسن ساکن محله نازی‌آباد تهران بود و در خیابان وحدت اسلامی یک دکه کوچک یخ‌فروشی داشت. همه خرج و مخارج زندگی‌اش را از همین دکه کوچک تأمین می‌کرد. پیرمردی مذهبی و اهل حلال و حرام بود که با قد کوتاه و چهره خندان و کلام شیرینش هر مستمعی را جذب می‌کرد و چه در محله و چه در محل کار، اغلب به او احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند.

> عمو حسن که پیش از هر عملیاتی دست و محاسن رزمندگان را حنا می‌مالید، حنا به خودش نمی‌زد و می‌گفت محاسن من با خونم خضاب خواهد شد. عاقبت روز ۲۳ دی ماه ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید و محاسن سفیدش با خون سرخ خضاب شد

• جنگ که شروع شد، عمو حسن ۵۸ سال داشت. با جثه کوچک، محاسن سفید و پاهای پرانتزی‌اش هیچ کسی انتظار نداشت به جبهه برود. واقعاً هم هر کسی به عمو نگاه می‌کرد، فکر می‌کرد باید بالای ۶۰ و چند سال داشته باشد. چهره‌اش بیشتر از سنش نشان می‌داد، اما مردانگی عمو ربطی به جثه و سن و سال نداشت؛ اینکه می‌گویند نیم‌من باش اما مرد باش برازنده او بود. غیرتش اجازه نداد در شهر بماند و سالخوردگی را بهانه کند. دکه یخ‌فروشی را رها کرد و داوطلبانه عازم جبهه شد.

• شهید امیری در جبهه لقب عمو حسن گرفت. آنجا او به رزمندگانی خدمت می‌کرد که اغلب جای فرزندان و حتی نوه‌هایش بودند، اما عمو به قدری با این جوان‌ها گرم گرفته و جوش خورده بود که بعضی‌ها می‌گفتند جبهه جایی است که عمو حسن آنجا باشد!

• از این طرف و آن طرف آنقدر به عمو گفته بودند بهتر است پشت جبهه بمانی و آنجا خدمت کنی که جمله «من خودم صد تا جوان را حریفم» تکیه کلام عمو حسن شده بود. می‌گفت چرا باید در پشت جبهه بمانم در حالی که توان حضور در مناطق عملیاتی را دارم؟ الحق هم با آن جثه کوچکش چابکی خوبی داشت و در صبحگاه‌های دوکوهه بیشتر از جوان‌ها دور میدان پادگان می‌دوید و همه را به وجد می‌آورد.

• تبلیغات، تدارکات، پشتیبانی، آشپزخانه، ایستگاه‌های صلواتی و... عمو حسن را در هر کجای جبهه که می‌گشتی می‌توانستی پیدا کنی. حتی وقتی که عملیاتی در پیش نبود و خیلی از رزمنده‌ها به مرخصی می‌رفتند، او در منطقه می‌ماند تا بهتر و بیشتر بتواند به رزمنده‌ها خدمت کند.

• عکسی که عمو حسن با شهید همت انداخته بود، باعث افتخارش بود. همیشه آن را توی جیبش داشت و هر جا که سنش را بهانه می‌کردند و راهش نمی‌دادند، عکس همت را نشان می‌داد و مجوز عبور می‌گرفت. عمو با مرحوم حاج بخشی و خیلی از رزمنده‌های پیر و جوان دیگر عکس یادگاری داشت و درواقع خیلی‌ها دوست داشتند با عمو حسن عکس یادگاری بگیرند.

• عادتی که عمو حسن داشت و رزمنده‌ها را ناراحت می‌کرد، بوسیدن دست آنها بود! عمو حسن تقریباً دست همه رزمنده‌ها را می‌بوسید. حتی برای شستن ظرف‌ها هم دست رزمنده‌ها را می‌بوسید. هر کسی هم به او سلام می‌داد نه فقط جواب سلام می‌داد که دست رزمنده را هم می‌بوسید. کسی مانع می‌شد، می‌گفت شما بسیجی‌ها پاک و مطهر هستید و امثال من باید دست شما را ببوسیم.

• عمو حسن که پیش از هر عملیاتی دست و محاسن رزمندگان را حنا می‌مالید، حنا به خودش نمی‌زد و می‌گفت محاسن من با خونم خضاب خواهد شد. عاقبت روز ۲۳ دی ماه ۱۳۶۵ در جریان عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت رسید و محاسن سفیدش با خون سرخ خضاب شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۳۷

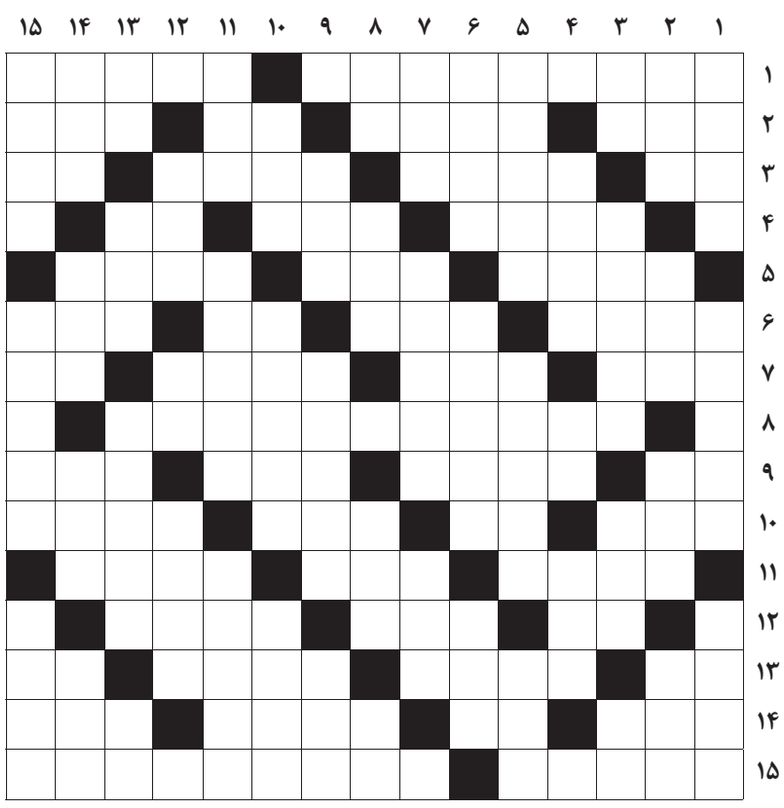

### از راست به چپ

■ ۱ـ پادشاه ساسانی که دعوت پیامبر به اسلام را قبول نکرد – جای پیشنماز در مسجد ■ ۲ـ شک و گمان- از برادران حضرت یوسف- هواپیمای سریع- از بیماری‌های واگیردار ■ ۳ـ شبکه و سایت- پرونده- بزرگوارتر- مردن بر اثر قصه ■ ۴ـ پایتخت آذربایجان- زمین سبز فوتبال- محلی مخصوص در تماشاخانه ■ ۵ـ بهترین جایگزین برای کسانی که به مصرف شیر حساسیت دارند- کوچکی- بی رونقی بازار ■ ۶ـ تنهایی- هرچیز رسانای الکتریسیته- نشانه بیماری- عمیق ■ ۷ـ آب دهان- درخت ایستادگی- شکرآب بلورین- یار مرد ■ ۸ـ پولی که در صندوق شرکت نگهداری می‌کنند تا در موقع لزوم از آن استفاده کنند ■ ۹ـ سلطه و نفوذ- خوردنی اقتصادی- شش- گاز تنفسی ■ ۱۰ـ مجموع احکام شرعی- دوستی و محبت- خداوند انسان را از آن آفریده است- وسیله‌ای برای حمل مایعات ■ ۱۱ـ خاک آرامگاه امامان- آیین- روستا ■ ۱۲ـ طلا- محاسن- وسیله پرواز انفرادی ■ ۱۳ـ خاندان- یک قسمت از شش قسمت- ناتوان- زنده ■ ۱۴ـ شهد- صاحب- کتاب امیل زولا- کشور لبنی ■ ۱۵ـ وسیله سنگین ورزشی- دارالمجانین

### از بالا به پایین

■ ۱ـ لاری‌اش معروف‌تر است- مختصرسازی- فک ■ ۲- میوه مفید- جلال و بزرگی- ریزبینی- پرچم ■ ۳ـ ترشی انار- مخلوط شوره و گوگرد و گرد زغال- علف‌های مزاحم- آبکی ■ ۴ـ خراب- جنس قوی- مسافتی که گلوله طی می کند ■ ۵- سلول خونی بدون هسته- جود و بخشش- ماه پاییزی ■ ۶- از نخست وزیران هند- واحد شمارش هواپیما- خودروی فرانسوی ■ ۷ـ حرکت کرم گونه- درود و تحیت- ظرف مسی بزرگ ■ ۸- حرف دهن کجی- قورباغه- گاوآهن- ساز محزون ■ ۹ـ فرمان- دلواپس- شامل و همگانی ■ ۱۰ـ سور و مهمانی- شاد باش گفتن به کسی- احمق ■ ۱۱ـ از مقیاس‌های اندازه گیری- از ادوات ورزش باستانی- از سلسله‌های پادشاهی ■ ۱۲ـ پولک- خمیدگی کاغذ- فرار ■ ۱۳ـ چهره- کنایه از سخن بیهوده- پایان و آخر- بالاپوش مردانه ■ ۱۴ـ حبس تا پایان زندگی- سوراخ- نماهنگ- غار پیامبر(ص) ■ ۱۵ـ شکافنده- استکان کوچک- وطن و زادگاه

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۵ | | | | ۱ | | | |
| | ۳ | ۲ | | | ۴ | | ۱ | ۸ |
| | | | | ۶ | | | | ۴ |
| ۳ | | | ۲ | ۷ | | | | |
| ۱ | ۹ | | ۳ | | | | ۷ | |
| | | | | | | | ۵ | |
| | | ۷ | | ۴ | | ۲ | | |
| | | ۴ | | | | ۳ | ۸ | |
| | | | ۶ | ۲ | | | | |

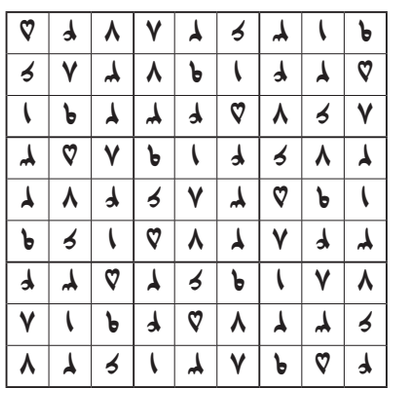

### جدول کلمات متقاطع
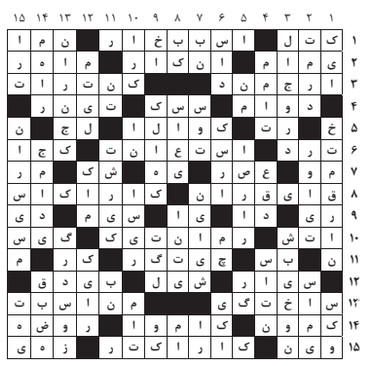
پاسخ جدول شماره ۵۶۳۶